



پرتو نادری

بالیا صراحت روی تقویم سال‌های دور

به گفته شاعری «مرگ در هر حالتی تلخ است»؛ اما مرگ در غربت، مرگ در تنهایی، مرگ در سرزمینی که زبانت را نمی‌فهمند، تلخی چند برابر دارد. با دریغ چراغ زندگی لایلا صراحت روشنی، با چنین تلخی‌هایی خاموش شد و این خاموشی دردناک، شعر معاصر ما را در تاریکی دل‌گیری فرو برد. پدر او سرشار روشنی یکی از نام‌آوران عرصه ژورنالیسم، شعر و ادبیات افغانستان بود. او در سال‌های تجاوز اتحاد شوروی سابق به نام عنصر ضد انقلاب به دست دژخیمان دستگاه جهنمی خاد کشته شد. این حادثه تأثیر ناگواری بر روان شاعر جوان لایلا صراحت برجای گذاشت. سایه تاریک این مصیبت را می‌توان در بسیاری از شعرهای او مشاهده کرد. چندین مجموعه شعر از لایلا صراحت روشنی به چاپ رسیده است که عبارتند از: «طلوع سبز»، «تداوم فریاد»، «از آینه‌ها و سنگ‌ها»، «روی تقویم سال»، «حدیث شب» گزینه مشترک با ثریا واحدی و «سمفونی باها».

صراحت، روز پنجشنبه، اول اسد سال ۱۳۸۳ خورشیدی برابر با ۲۲ جولای ۲۰۰۴ میلادی در یکی از شفاخانه‌های شهرایلدن هالند به جاودانگان پیوست. او چهل و شش سال داشت. شاید بهتر باشد بگوییم که لیلا صراحت زندگی تازه‌اش را در ۴۶ سالگی آغاز کرد. مرگ برای آنانی که تمام معنویت و شخصیت خود را روی خیابان زندگی برجای می‌گذارند، پایان زندگی نیست، بلکه آغاز زندگی تازه است. مرگ چنین شخصت‌هایی به مفهوم «نیستی» نیست، بلکه رسیدن به زندگی دیگری است. آن‌گونه که لیلا در شعرهایش زندگی می‌کند و این شعرها او را با خود به آینده‌های دوری خواهد برد و آیندگان صدای او را خواهند شنید. لیلا در شعر معاصر پارسی دری جایگاه بلندی دارد. در بیشتر سروده‌هایش به پرخاش و مقابله در برابر نظام دست‌نشانده، تجاوز و بیدادگری‌های آنان پرداخته است. من باری در پیوند به شعرهای صراحت گفته بودم که شعرهای او به مانند دریاچه شغالی است که در نخستین نگاه ژرفای خود را به ما نشان نمی‌دهد. او از تیره شاعران پایداری در کشور است. لیلا با «طلوع سبز» آغاز شد که تجربه‌های نخستین شاعری او در آن گرد آمده است؛ اما لیلا با نشر کتاب دومش «تداوم فریاد» است که چنان شاعری، آگاه، متعهد و برخاسته از خط مقاومت و شعر پایداری قامت می‌افزاید. «تداوم فریاد» دومین گزینۀ شعری لیلا صراحت، انبوه خاطرات زجردهنده دوران اشغال را در ذهن خواننده تداعی می‌کند. در این گزینۀ شعر لیلا صراحت در کلیت شعری است آمیخته با نوع پرخاش و مقاومت. او در شعرهایش هیجانی و احساساتی نمی‌شود، بلکه به آرامی سخن می‌گوید. از جنگ و تجاوز و از راکت و از انفجار به گونه مستقیم سخن به میان نمی‌آورد، ولی از شعر او بوی باروت، بوی خون، صدای انفجار و شکوه مقاومت مردم و امید به پیروزی احساس می‌شود. بدون تردید این امر خود بیانگر آن استبداد چندین بعدی حاکم بر جامعه است که شاعر را به خودسانسوری واداشته است تا اندیشه و دیدگاه‌های خود را بیشتر در پشت پرده استعاره و نماد پنهان کند. البته در شعر درون‌مرزی افغانستان در این دوره این ویژگی تنها محدود به شعر لیلا صراحت نمی‌ماند، بلکه شاعران دیگری هم که خواسته‌اند در برابر هجوم شوروی پیشین و سیاست‌های حکومت دست‌نشانده قرار گیرند، به یک چنین نمادگرایی روی آورده‌اند. در شعر «بذر سرخ» چنین می‌خوانیم:

وقتی که بذر آتش و خون را
بر کشتزار سبز بهارینه
پاشیدند

گل‌های سرخ عشق
از هول
از هراس
سر زیر خاک سرد فرو بردند
در چشم سبز بهاران آن‌گاه
ابری به رنگ خون
گسترده، شام پیکر غم‌رنگ خویش را
باران
آن سخاوت خوش‌نام
بارید و باز بارید
بارید و باز بارید
تا بذر سرخ آتش
گل‌های سبز داد.
(روشنی، ۱۳۷۰: ۴).

این شعر در کلیت خویش از چند تصویر زیرین رنگ گرفته است: یک. پاشیدن بذر آتش و خون در کشتزار سبز بهارینه، بیانگر تجاوز اتحاد شوروی بر افغانستان است.

دو. گل‌های سرخ عشق که از هول سر به زیر خاک فرو برده‌اند، بیانگر نخستین اضطراب و دلهره مردم افغانستان است که در برابر چنان هجومی غافل‌گیر شده‌اند.

سه. ابری به رنگ خون در چشم سبز بهاران پیکر غم‌رنگ خویش را می‌گستراند و باران چنان سخاوت خوش‌نام از آن فرو می‌بارد و آن‌گاه بذر سرخ آتش گل‌های سبز می‌دهد. این تصویر را می‌توان این‌گونه کالبدشکافی کرد که دشمن هجوم آورده است. مردم غافل‌گیر شده‌اند و در اضطراب به سر می‌برند، اما این پایان کار نیست. ابری که به رنگ خون به قصد باریدن بر بذر آتش روی چشم بهاران پهن می‌شود، بیانگر ایجاد نخستین هسته‌های مقاومت مردم در کشور است. ابر می‌بارد؛ یعنی مردم خون می‌دهند و بر اثر آن افق پیروزی مردم روشن می‌شود که این مسأله بارویدن گل‌های سبز در بذر آتش و خون تصویرگری شده است.

صراحت در یکی از شعرهایش زیر نام «برای پیر تابناک» با کسی گفتگو دارد و شاعر در این گفتگو او وضعیت دردناک سرزمینش را با پیر تابناک در میان می‌گذارد و از او می‌خواهد تا سوار اسب نور به میدان درآید تا خون ریخته بر زمین به هدر نروند. «بر آستان خاک، این خاک دردناک، چو بی‌باک می‌رسی، فریاد می‌زنم ای پیر! خون! خون! این خون زندگی است، خون زلال عشق، خون نجیب باغ و بهار است کاین چنین جاری‌ست، بی‌دریغ بر بستر زمین، هشدار، زیر پانکنی خون پاک را.» (همان، ص ۶).

پیر تابناک می‌تواند يك امید برتر باشد و یا می‌تواند نمادی برای فرد مشخصی باشد که شاعر او را مظهر آن امید برتر می‌داند. غیر از این پیر تابناک را می‌شود نماد خورشید پذیرفت و خورشید در ادبیات کهن و معاصر پارسی دری به گونه‌ی يك نماد قراردادی بار مثبت داشته است؛ چنان‌که گاهی خورشید نماد عشق بوده گاهی نماد امید و گاهی هم نماد حقیقت. شاعر در این شعر همین امید برتر، همین فردی را که مظهر امید برتر می‌داند و یا هم همین نماد عشق و حقیقت را گواه می‌آورد که چگونه دشمن هویت ملت او را، خون باغ و بهار او را بر خاک ریخته است. او هشدار می‌دهد که در هر قدم مزار گم‌شده‌ای است و در هر وجب جویبار خشکیده خونین. مسأله دیگر این‌که وقتی شاعر به پیر تابناک می‌گوید: «هشدار زیر پا نکنی خون پاک را»، دو مفهوم به هم پیوسته را در ذهن خواننده بیدار می‌سازد. نخست این‌که شاعر با وجود تمام پیوند روانی و ذهنی‌ای که با پیر تابناک دارد، حرمت خون‌های ریخته بر خاک، آن‌قدر نزد او ارزش دارد که به پیر تابناک هشدار می‌دهد که قطره‌خونی را زیر پا نکند! دودیدگر این‌که زیر پا کردن این خون می‌تواند به مفهوم بر هم زدن عدالت و بی‌اعتنایی به نیاز زمان نیز باشد. او نمی‌خواهد که پیر تابناک از کنار خون‌هایی که باید انتقام آن‌ها گرفته شود، بی‌اعتنا بگذرد. بی‌اعتنایی در این جا می‌تواند مفهوم زیر پا کردن آن خون پاک را داشته باشد و این خود گونه‌ی دعوت پیر تابناک به معرکه است. شاید فراخوان شاعر است به وجدان روشنفکرانه افغانستان که خود نیز بخشی آن است. پیوند روحی لیلا با این پیر تابناک به آن پیمان است که او نه تنها خویشتن خویش، بلکه تمام غم و اضطراب جامعه را در سینه بزرگ او می‌بیند.

قلب تمام هول

در سینه بزرگ تو بی‌تاب می‌تپد

از چشم‌های خوب تو ای پیر تابناک

خون هزار درد

جاری شود و تو

در خون خویش خفته و نابود می‌شوی

(همان، ۷).

اضطراب و نگرانی آن‌سوی سکه امید است. آن را که امیدی نیست، اضطرابی نیز نیست. شاعر به پیر تابناک امید بسته است و از این جاست که نگران سرنوشت او نیز

است؛ اما این دیگر تنها بیان نگرانی شاعر نیست؛ بلکه این نگرانی و حنا نگرانی تمام جامعه نیز است؛ برای آن که در هر قیام و هر مقاومتی امکان پیروزی و شکست وجود دارد. شعر در پایان خود به بن‌بست نمی‌انجامد. شاید به دلیل آن که شاعر خود دلبسته پیروزی است. در پایان شعر می‌بینیم که پیر تابناک سوار بر اسب نور به معرکه در آمده است.

در مطلع فلک

بر پشت اسب نور

از راه می‌رسی

ای پیر تابناک

(همان، ۷-۸).

شعر با زبان ویژه‌ای که دارد، نمی‌تواند خود را یک‌سره از سایه ابهام بیرون بکشد. شعر همیشه با ابهام و نمادها می‌آمیزد. این در حالی است که گاهی ابهام بیش از حد یا ابهام‌گرایی در شعر سبب می‌شود تا خواننده نتواند با شعر رابطه ذهنی و عاطفی برقرار کند و به پیام آن برسد و این دیگر نمی‌تواند برای شعر امتیازی باشد. در شعر لیلا چه از گونه مقاومت و چه از گونه شعرهای تغزلی، همیشه این تناسب با هوشیاری مراعات شده است که در نهایت شعرهای او را از تأثیرگذاری بیشتری برخوردار می‌کند. در شعر «مرثیه» چنین می‌خوانیم:

چه ساده و چه آسان، شب آمده بود

بی‌آن‌که آفتاب دستان گرمش را

از زمین بر دارد

(همان، ۹).

شعر همین‌گونه ساده و با زبان روان و به دور از پیچیدگی زبانی آغاز می‌شود. شاعر در همین چند سطر کوتاه يك فاجعه بزرگ؛ یعنی تجاوز شوری را به تصویر می‌کشد. این شب نمادی برای آن تجاوز است. در چند سطر بعدی شهادت يك مرد است که بیان می‌شود. شاید شاعر توجه به شهادت پدر خود دارد که قربانی تجاوز شده است. اگر چنین هم بپذیریم، این امر خصوصی در شعر چنان تعمیم پیدا می‌کند که ما با شهادت همه پدران در آن دوره روبه‌رو می‌شویم. یا بهتر است گفته شود شهادت يك نسل یا شهادت همه جامعه.

اضطراب و

نگرانی آن‌سوی

سکه امید است.

آن را که امیدی

نیست، اضطرابی

نیز نیست. شاعر

به پیر تابناک امید

بسته است و از

این جاست که

نگران سرنوشت

او نیز است؛ اما

این دیگر تنها بیان

نگرانی شاعر

نیست؛ بلکه این

نگرانی و حنا

نگرانی تمام جامعه

نیز است؛ برای آن

که در هر قیام و

هر مقاومتی امکان

پیروزی و شکست

وجود دارد.



چه ساده

و چه آسان

نه آسمان به زمین خورد

نه ستاره‌ها فرو ریختند

مردی

با قامت به بلندای غرور

و استواری ایمان بر خاك افتاد

(همان، ۱۰).

بنهاد

طاعون

بالشکری ز طعن

در کوچه‌های سبز بهارینه

گشت و گذشت و از پی هر گام

از کشته پشته ساخت

خون از تن بهار

آن قدر ریخت

ریخت

که رنگ خزان گرفت

(همان، ۱۴).

مردانی که قامتی به بلندای غرور و استواری ایمان دارند، بر خاک می‌افتند. این سخن به این مفهوم است که جامعه در سنگر ایمان، آزادی و غرور ایستاده و از این جا شهید می‌دهد و خون می‌ریزد.

مردان شهید می‌شوند؛ یعنی دشمن چتر آسایش خانواده‌ها را از آن‌ها می‌گیرد و آن‌گاه مرگ آواز قناری فرامی‌رسد؛ یعنی صدای خنده‌ها خاموش می‌شوند. ترانه‌های زندگی چنان گلی پرپر می‌شوند و بعد آن چه می‌ماند اضطراب است و دلهره که به جای قلب در سینه کودکان می‌تپد. در مقابل حاکمان روزگار بر چشم‌ها و گوش‌های خود مهر گذاشته‌اند؛ یعنی برای‌شان چنین فاجعه‌ای اهمیتی ندارد.

هیچ کس لرزیدن دل گنجشک‌ها را ندید

هیچ کس

از مرگ آواز قناری آگاه نشد

هیچ کس

پریدن رنگ برگ‌های سبز درختان را

«جدی نگرفت»

(همان، ص ۱۱).

این‌گونه شعرها ریشه در چشمه‌سار تجربه دارند. شاعر صمیمانه از تجربه‌های خود می‌گوید. از دریافتش می‌گوید و از پیوندی ذهنی‌ای که با وضعیت ناگوار جامعه خویش برقرار کرده است.

سال‌های تجاوز شوروی در افغانستان را می‌توان سال‌های مسخ

گفت. برای آن‌که هم شوروی و هم دولت دست‌نشانده هر دو در اندیشه

اندیشه و تلاشی آن بودند تا تمام ارزش‌های مادی و معنوی این

سرزمین را مسخ کنند. آن‌ها بر آن بودند تا تاریخ، فرهنگ، ادبیات و

در یک کلام انسان کشور را به بهانه جامعه نوین و بدون طبقه، جامعه

شکوفای و انسان نوین، مسخ کنند و هرگونه جنایت خود را در پرده

چنین شعارهای موجه جلوه دهند، ویرانی را به نام شکوفایی و دروغ

را به نام حقیقت جا بزنند. بازتاب چنین مسائلی را می‌توان در قطعه

«پاییز یا بهار» در جامعه‌ای از تصاویر مشاهده کرد.

وقتی افراسیاب شهر تباهی

پادر حریم سبز بهاران

تصویر افراسیاب شهر تباهی از همان آغاز، ما را بادو مسأله مقابل می‌کند. نخست سیمای افراسیاب است در شاهنامه؛ دیگر این‌که افراسیاب حادثه می‌تواند بیانگر تجاوز ارتش سرخ باشد. مسلماً شاعر به همین جنبه دوم توجه داشته است. افراسیاب با خویش طاعون را آورده است. افراسیاب می‌تواند نماد فرد مشخصی باشد. طاعون می‌تواند نمادی باشد از يك يورش فکری و ایدئولوژیک و یا می‌تواند در کلیت بیانگر ماهیت همان نیروی متجاوز باشد که آن روزها گروهی آنان را به نام برادران انترناسیونالیست جار می‌زدند که گویا برای نجات مردم افغانستان آمده‌اند.

طاعون از کشته پشته می‌سازد و خون زندگی را آن قدر می‌مکد که از آن همه بهار، خزانی بیش نمی‌ماند و آن‌گاه مسخ‌شدگان تاریخ همان‌هایی که پرورده ننگ و رسوایی‌اند، آن را به نام بهار فریاد می‌زنند.

گویی بهار مرد

عقریت‌زادگان

پروردگان ننگ

فریاد برکشیدند

با زنده بادهاشان

اینک بهار نو.

این هیاهو و هوجوی گری تنها می‌توانست گروهی از ساده‌نگران و بی‌اندیشگان را مجاب کند و بس، نه شاعری را که می‌خواهد بار سنگین رسالت اجتماعی‌اش را بر دوش کشد؛ چنان‌که او در پایان شعر از این بهار چنین تصویری به دست می‌دهد:

ای طاغیان کور

کجارجفته هوش‌تان

زردی و برگ‌ریز و بهار نو

سرخ‌ی خون و لاله شاداب

(همان، ۱۵).

مردان شهید می‌شوند؛ یعنی دشمن چتر آسایش خانواده‌ها را از آن‌ها می‌گیرد و آن‌گاه مرگ آواز قناری فرامی‌رسد؛ یعنی صدای خنده‌ها خاموش می‌شوند. ترانه‌های زندگی چنان گلی پرپر می‌شوند و بعد آن‌چه می‌ماند اضطراب است و دلهره که به جای قلب در سینه کودکان می‌تپد. در مقابل حاکمان روزگار بر چشم‌ها و گوش‌های خود مهر گذاشته‌اند؛ یعنی برای‌شان چنین فاجعه‌ای اهمیتی ندارد.

در قطعه در «گذرگاه شب» شاعر خود را در متن شب احساس می‌کند. البته نه در شب طبیعی، بلکه در شب استبداد، شب اضطراب و شب هول که صدای پرنده‌ای در آن شنیده نمی‌شود. شاعر می‌خواهد که دلتنگی‌اش را کنار پنجره ببرد و از آن‌جا فاصله‌اش را با خورشید و آسمان آبی عشق دریابد.

حقیقت موضوع این است که او می‌خواهد پایان انتظارش را بفهمد و دریابد که تا پیروزی مردم و شکست تجاوزچقدر فاصله موجود است.

به من بگو ای پار
 میان پنجره و خورشید
 میان پنجره و آسمان آبی عشق
 میان پنجره و باغ
 چقدر فاصله است
 که چشم من به شبان سیاه آونگ است
 مرا به پنجره دعوت کن
 مرا به باغ به آواز سبز گنجشکان
 مرا به عطر، به گل، مرا به آینه دعوت کن
 (همان، ۱۶).

از يك جهت می‌توان گفت که این شعر آمیزه‌ای از تغزل است با نوع بینش سیاسی، اساساً شعر تغزلی در سال‌های اشغال برای آن‌هایی که با ذهن باز به جستجو و کشف حقیقت می‌پرداختند، دیگر نمی‌توانست با همان ازانها و جلوه‌های پیشین مطرح باشد. پایان شعر به گمان من دیگر يك اوج است. يك عاطفه خصوصی که مسلماً شاعر مخاطب مشخصی دارد؛ اما این عاطفه خصوصی و عاشقانه در پیوند با اشیای محیط، آن‌گونه می‌آمیزد و بیان می‌شود که از روشن‌ترین پیام اجتماعی و سیاسی برخوردار می‌شود:

بگیر دست مرا
 کنار پنجره روشنای عشق ببر
 که تا به باغ به خورشید
 به آسمان بفهمانیم
 که عشق رؤیا نیست
 که شب اگر چه دراز است
 لیک پایا نیست
 (همان، ۱۷).

«روی تقویم سال» گزینه دیگری لیلیا صراحت در سال ۱۳۸۲ به وسیله مرکز تعاون افغانستان در شهر پشاور پاکستان به نشر رسید. بیشترین شعرهای این گزینه از سروده‌های شاعر در سال‌های حاکمیت مجاهدین در کابل است. او در این گزینه هم چنان بر خط



بنیاد

تاسیس

رسالت شاعرانه، ایستاده از ویرانی کابل می‌گوید، از آوارگی مردم و از مخالفت خود با نظامی که نه تنها نمی‌تواند عدالت و به‌زیستی را در میان مردم پدید آورد، بلکه خود سرچشمه بیدادگری‌های خونینی نیز شده است.

باران شب که بارید، بارید

بر فرق بردباری کابل

بر سایه‌های بردباری کابل

بر پا شد

هنگامه عظیم تباهی

(روی تقویم تمام سال، ۳۳).

شعرهای او در این سال‌ها شعر ویرانی سرزمین است، شعر خاکستر شدن شهر، شعر بی‌پناهی مردم و شعر آوارگی یک سرزمین. چنین است که رنگ‌ها همه خاکستری‌اند؛ یعنی همه‌جا آتش است، سوختن و خاکستر شدن و در نهایت بربادی:

خوشه گندم نارس را

که دزدیدیم

یادت هست؟

همه نمناکی

در گلوگاهم

این شعر آمیزه‌ای است از اسطوره و عاطفه‌های غنایی‌ای که با وضعیت دردناک سیاسی-اجتماعی درآمیخته‌اند. نخستین سطرها روایت دینی خوردن خوشه گندم را به وسیله حوا و آدم در ذهن خواننده بیدار می‌کند و پس از آن آوارگی، پریشانی و بدبختی‌های روی زمین.



از آن‌گاه

آرام

آرام

می‌سوزد

می‌سوزد

دود و خاکستر می‌سازد

نفسم را بشنو

از صدای نفسم

حتا

خاکستر می‌روید

بی‌چرا نیست مگر

که صداهایم

همه خاکستری‌اند

*

شعرهایم که فروپاشیده است

گفتن دارد؟

نه،

هرگز

در درونم همه باورهایم

لیک یک لیلا

شب و روز

می‌باشد از هم

باور کن

تکه‌های وطنم هستند

شاید

*

سرخ باشم؟

نگوا!

بند دلم می‌گسلد

دل بی‌صاحبی که پرپر شد

سرخ شد

شعله‌هایی که کلبه را بلعیدند

سرخ بودند

و خاکستر بر جای ماندند

خون‌هایی که پریشیدند و پاشیدند

روی تقویم تمام سال

سرخ هستند هنوز

رنگ برگ پاییز

رنگ دل‌تنگ غروب

سرخ

سرخ

رنگ کابوس‌هایم حتا

همه

سرخ سرخ‌اند

*

تو عزیز دل من گفتی:

با یک آغوش گل سرخ

به دیدارم خواهی آمد

من به خود لرزیدم

لرزیدم

لرزیدم

*

بگذار

روی خاکستر آوایم

خواب شوم

ققنوسی شاید

بال گشاید

(همان، ۲۸-۳۱).

این شعر آمیزه‌ای است از اسطوره و عاطفه‌های غنایی‌ای که با وضعیت دردناک سیاسی-اجتماعی درآمیخته‌اند. نخستین سطرها روایت دینی خوردن خوشه گندم را به وسیله حوا و آدم در ذهن خواننده بیدار می‌کند و پس از آن آوارگی، پریشانی و بدبختی‌های روی زمین. در سطرهای آخرین هم همان اسطوره ققنوس یا سیمرغ است، که چون گاه مرگ او فرا رسد، از آسمان‌ها فرو می‌آید و هیزم بسیاری گرد می‌آورد و بعد روی انبوه هیزم نشسته و به سرودخوانی می‌پردازد. گویند که منقار ققنوس هزار سوراخ دارد و از هر سوراخ یک سرود بیرون می‌آید. ققنوس آن‌قدر آتشین و پرسوز می‌خواند که هیزم‌ها همه آتش می‌گیرند و ققنوس در میان آتش می‌سوزد و خاکستر بزرگی بر جای می‌ماند.

آن‌گاه از تخمی که ققنوس بر جای می‌گذارد، از آن ققنوس دیگری سر برمی‌آورد و به آسمان‌ها پرواز می‌کند. اشاره به این اسطوره در پایان شعر، این امر را می‌رساند که سرانجام از میان این همه آتش و خون ققنوس دیگری بال و پر می‌کشد. بدین‌گونه امیدی را در دل‌های مردم پرورش می‌دهد.

بنیاد آینه‌نویسی

تاسیس: ۱۳۸۸